

برف می بارد آرام آرام      باز بر بام ها دانه دانه

با خودش میبرد بار دیگر، خاطراتم مرا خانه خانه (۲)

خانه خانه مرا خاطراتم میبرد تا زمستان آن سال

بام شهری که از مرز مهتاب مردمانش پریدند بی بام

تا دل آفتابی ترین روز      تا شب سال ها رفته از یاد

تا دیاری که از بارش نور      جویها بوی خورشید میداد

تا بهاری که باران و گل را      بین ما مثل هم بخش میکرد

وقتی از آسمان حرف میزد، مرگ را زندگی بخش میکرد (۲)

از سفر باز میگردم اما      در همان لحظه ها میزنم گام

شب که در کوچه خاطراتم      برف میبارد آرام آرام